

## گرفتاری های قائم مقام

در کرمان و یزد

-۲۲-

ما صحبت از ریشه های فرهنگی ده می کردیم که به اهل دنیا خصوصاً چهره های مشخص تندرو سیاست پیشه وسخت گیر وسخت کوش - مثل کاوه و بابک - کشید . بنده البته به اعتقاد شخصی خود همیشه قدر کوچکتزین روستائی اهل فکر و اندیشه را بر بزرگترین مرد سیاست اهل همان ده برتری می نهم ، و به همین سبب عقیده دارم ، که فی المثل حق آدمی مثل شیخ عبدالقادر « تختی » کردستانی شارح تهذیب الکلام تفتازانی ، یا مردی مثل میرزا رضا علی دیوان بیگی پایگلانی کرد - که در آبادی زاوه رود زندگی می کرد و با خط خوش « بسم الله الرحمن الرحیم و قل هو الله احد » را بر روی يك دانه برنج می نوشت - از جهت حفظ فرهنگ اسلامی ومدنیت بشری، حقش از هم ولایتی های دیگرشان صلاح الدین ایوبی اهل « توبین » که خلافت فاطمی مصر را بر انداخت یا شیخ عبیدالله کرد که اهل قصبه « شمدینان » بود ، نه تنها کمتر نیست، بل خیلی بیشتر است .

هم چنانکه ، در تاریخ ، نمی شود اثر وجودی فی المثل فضلعلی بیگ تبری بهارلوس - از قلعه « هود » غرب بید شهر فارس را ، که ماهها و سالها فرهاد میرزا معتمدالدوله مرد مؤتمن قاجار را سرگردان داشت ، با اثر وجودی فی المثل حاج میرزا محمد باقر اصطهباناتی معروف به « نهنگ فارس » و جهانگیرخان سمیرمی فیلسوف قشقائی (۱) همسنگ دانست . قرچقای خان فاتح تبریز و نجات دهنده تبریز از چنگ عثمانی ها است ، این صحیح است و تاریخ از او به بزرگی یاد می کند ، ولی تاریخ هرگز کوس و نقاره نمی زند که علی قلی خان، پسر همین قرچقای شاگرد آقا حسین خوانساری و ملا شمس گیلانی ، صاحب کتاب هائی است مثل جواهر القرآن، و شرح اثولوجیا (۲) .

میرزا حبیب خراسانی ( مرید سید ابوالقاسم کرد درجزی ) ، که اغلب « از این کوه به آن کوه گریزان، گاهی در کوه هزار مسجد ، گاهی در ابرده و شاندین و گاهی در بحرآباد(۳) »

۱ - نوشته اند که جهانگیر خان برای تعمیر تارش به اصفهان آمد ، در چهار باغ ، (جسارت است) شاشش گرفت، تفنگش را به نوکرش داد و از اسب پیاده شد و به مدرسه چهارباغ رفت که رفع حاجت کند ، از محیط مدرسه خوشش آمد ، یحیی تارساز هم به او توصیه کرده بود که چیزی دیگر بیاموزد ، او در همان مدرسه ماند و نوکر و اسب و تفنگ را به سمیرم باز پس فرستاد ، و شد جهانگیرخان قشقائی که معلم گروه کثیری از فیلسوفان عصر اخیر بود .

۲ - مدارس قدیم قم ، مقاله آقای مدرسی ، مجله وحید ، مهر ۱۳۵۰ .

۳ - من ، شی ، در بحرآباد ، در باغ میرزا حبیب، با حضور اخوان ثالث شاعر معاصر،

امرار وقت می فرمود و در ۱۳۲۷ ق (۱۹۰۹ م) در محیط بحر اباد گوهر دین را با جان خود تسلیم جان آفرین فرمود، (۱)، البته وجه نسبتی با سنبادگیر ندارد، هم چنان که، ابوطیب صعلوکی نیشابوری، که در مجلس درس او پانصد دوات برای املاء آماده بود (۲)، یا حاج میرزا محمود قدسی تونی، یا حاج شیخ محمد باقر نوغانی، یا شیخ حافظ ابردهی، یا شیخ محمد خراسانی گنابادی مدرس مدرسه صدر اصفهان (۳)، یا حاج عباسعلی فاضل از اهل «سدخرو» ازدهات سبزوار - استاد شوخ معروف - خیلی بیشتر و عمیق تر در فرهنگ اسلامی و تقویت حقیقت اسلام کوشیده اند تا هم ولایتی دیگرشان ابومسلم خراسانی که پای تخت خلافت را از دمشق به کوفه و سپس به بغداد منتقل ساخت. دلیل این ادعا هم این است که فی المثل تأثیر نفسی که سید احمد نوربخش دهکردی در امثال ضرغام السلطنه بختیاری چهارمعالی فاتح قم و یارگار سردار اسعد فاتح تهران داشت، یا تأثیری که آخوند ملا محمد حسن چترودی معلم حاج محمد خان پیشوای دوم شیخیه، یا شیخ یعقوب بختیاری حویزی استاد سید عبدالله جزایری شوشتری، یا مترجم همایون دولت آبادی بر خواری هم ولایتی دکتر نورالله خان و حاج میرزا یحیی دولت آبادی بر خواری، یا میرزا ابوالقاسم فاضل خلخال از اهل «گیوی» خلخال معلم مرحوم فروغی ذکاء الملك و هم ولایتی بسیج خلخال هر و آبادی شاعر معاصر، یا سید نعمت الله جزایری اهل صباغیه استاد حاجی عبدالحمین بن خواجه کلب علی گرگری، و امثال این معلمان در شاگردان و حواریون خود داشته اند، هر گز چنان اثری در خمیره وجودی آن گروه از فاتحان روستائی که نام بردیم با حواریون آن ها وجود نداشته است، و علاوه بر آن، اینان - یعنی حاملان فرهنگ - آثاری از خود نهاده اند که قرن ها باقی مانده است.

نکته دیگر هم باید توضیح داده شود، این که من از يك «فرهنگ پایا» در روستا صحبت می کنم، گمان نرود که با التقاط فرهنگی و پیوستگی با فرهنگ های جهانی مخالفت دارم. بالعکس، باید بگویم که باز این روستائی هائی مثل فارابی و ابن سینا و خواجه نصیر و مولوی بودند که فرهنگ یونانی و هندی و ترکی و تاجیک را با فرهنگ ایرانی و اسلامی آمیختند، و باعث دوام فرهنگ خودشان شدند. اگر قرار باشد فرهنگی از عالم منقطع شود و منزوی بماند، هرگز آن حتمی است. تفاوت کار قهرمانان تاریخی، با شخصیت های فرهنگی در همین است، که اهل شمشیر، کار را با شمشیر می برند، و اهل قلم، با تارهای نازک ابریشمی، تاروپود پرنیان معارف را به هم می بافند. کار آن ها چون با برق شمشیر توأم است چشمگیر است و چشم جهانی را خیره می کند، و کار این ها چون سرودنائی ندارد، به ظاهر درخشان نیست، اما در باطن، پایگاه تکوینی قومیت خلق را صادر می کنند؛

هر سقطی به عهد تو لاف هنر زند ولی      زند مغان کجا رسد بر ورق سه پاره ای

اشکال کار در این است، که تاریخ، از امثال «حبیب الله بچه سقو» خیلی بیشتر صحبت

←

در خدمت نوه های میرزا، یعنی حبیب اللهی ها، حرکت ماهتاب را از فراز صنوبرهای بلند آن تماشا کرده ام. بحر آباد این روزها به مشهد وصل شده، مثل طرشت که جزء طهران شده، و مردم «سلیم طرشتی» شاعر عصر صفوی را سلیم طهرانی می خوانند. ۱ - مقدمه دیوان میرزا حبیب ص ۹. ۲ - آثار البلاد قزوینی. ۳ - دائی بهلول بیلندی گنابادی.

می‌کند، تا فی‌المثل، از همدی، یا هم ولایتی دیگرش، استاد خلیل الله خلیلی، که او نیز اهل کوه‌دامن است - و اشعار دلپذیر او در مجلهٔ ینما، مثل چراغ‌های ایوان مسجد مدینه، پرتوافکن فرهنگ عالم اسلام است.

هم‌چنان که فی‌المثل صحبت از مازیار قارن زیاد است - روستائی سخت جانی که برای لودادن دوستانش - خصوصاً افشین - او را زیر چوب انداختند، و «... همی زدند، تا راست گوید، وی اندران زخم بمرد، و هیچ نکفت» (۱)، اما صحبت از امیر پازواری، شاعری که رکن فرهنگ گیلکی است کمتر به میان می‌آید، همو که می‌گفت:

آن وقت که خدا، گل گیته آدم بساته  
آب ره اجل‌ها کرده و گلره بساته (۲)

و یا از قطب رویانی شاعر طبری گوی قریه دارکلای چالوس نام نمی‌برد. این را هم عرض کنم که اهمیتی که تاریخ به امثال آن قهرمانان می‌دهد، از جهت وجود شخصی آنان نیست، از جهت اینست که این‌ها جوهر و عصارهٔ «روح بازتآب» حوادث تاریخی بودند، همین مازیار که می‌گفت: «من و افشین - خیزدین کلاس - و بابک، از دیرباز با یکدیگر پیمان کرده بودیم که ملک را از عرب باز ستانیم و به خاندان ساسانیان نقل کنیم» در واقع نمودار روح و فکر متبلور جامعهٔ آن روز بوده‌اند و به همین دلیل هم بود که «بعد از آنکه بر وی درست کردند که اقلف بود» - ختنه ناکرده، باز هم تاریخ، مقام افشین را در عین نامسلمانی‌اش، از یاد نبرد.

يك نظریه هست که هر حادثه‌ای که در تاریخ اتفاق می‌افتد، درست در همان لحظه، نطفهٔ يك مخالفت ملایم نیز، در جامعه، در برابر همان حادثه صورت تکوین می‌پذیرد. این امر تقریباً در همه موارد مادی و صوری نیز حالت قطبی دارد. فی‌المثل، وقتی آدم به دنیا می‌آید، در همان لحظه تولد، در کمون وجود آدمی حالتی دیگر نیز نهفته هست که ضد زندگی، و در حکم استعداد مرگ است؛ نیروئی که هر لحظه در تکاپوی آنست که بر «پدیده» اولی، یعنی هستی، پیروز شود. آن شب که انسان دست در دست همسری می‌نهد و ازدواج می‌کند، در واقع در همان لحظه، زمینه را برای حالت دیگری آماده می‌سازد که «طلاق» نام دارد، یعنی نفس «طلاق» در بطون ازدواج تکوین یافته، و بالقوه وجود دارد، منتهی فرصت و امکان ظهور می‌خواهد - که البته ممکن است تا مرگ طرفین هم این امکان برایش حاصل نشود. در واقع این خود يك تنازع و زد و خورد دائمی میان هر شیئی و ضد آن است که اساس بنیاد عالم است و به همین دلیل، اهل حکمت، قوه را تعبیر کرده‌اند به «آمادگی برای يك شیئی و ضد آن» و در حقیقت، به قول شارحان فلسفه، «قوه، امکان ذاتی است».

زندگی در مردن و در محنت است  
آب حیوان در درون ظلمت است  
و شاید هم بتوان آن را همان اصل «امکان استعداد» نام نهاد که فلاسفهٔ اقدم بدان معتقد بودند. (۳)

۱- مجمل التواریخ و القصص ص ۳۵۸. ۲- آن روز که خدا گل می‌گرفت و آدم می‌ساخت، آب آن را اجل کرد و پس خاک را به آن آغشت و گل را بساخت...  
۳- آفرینش از نظر فیلسوفان، حسین خلیقی، دانشگاه تبریز ص ۱۸۹.

در تاریخ ، خصوصاً ، این اصل از هر جای دیگر روشن تر و منظم تر به چشم می‌رسد . حتی خود آنها که در تاریخ مصدرکارند ، خودشان هم خوب می‌دانند که نیروی زوال آنها در نفس حکومت خودشان نهفته است ، و داستان نمود و ابراهیم قدیمترین تمثیل این « تز » و

و مبحث است و به همین دلیل بود که نمود ،  
 صد هزاران طفل بی تلویم را  
 و فرعون را هم می‌دانیم که ؛

مقدم موسی نمودنش به خواب  
 و به همین سبب به تعبیر منجمان ، همه کودکانی را که در آن سال متولد شدند کشت و  
 به مردها دستور داد که با زنان جفت نشوند ، و حال آنکه ، در همان شب ، عمران ، پدر موسی  
 با همسرش ؛

جفت شد با او ، امانت را سپرد  
 من چو ابرم ، تو زمین ، موسی نیا  
 آن چه این فرعون می‌ترسید ازو  
 پس بگفت ای زن نه این کاری است خرد  
 حق شه شطرنج و ما ماتیم مات  
 هست شد ، این دم که گشتم جفت تو  
 فرعون دستور داد ، نوزادانی که نه ماه و نه روز بعد از آن شب متولد می‌شوند همه  
 را در يك میدان جمع کنند ، و مادران به احتمال جایزه چنین کردند ،

آن زمان با طفلکان بیرون شدند  
 پس همه بچه‌ها را کشتند ، اما فقط يك تن این حرف را گوش نکرد ؛  
 خود زن عمران ، که موسی زاده بود  
 فرعون کوتاه نیامد و به قول مولانا ؛

آن زنان قابله در خانها  
 غمز کردندش که این جا کودکی است  
 اندرین کوچه یکی زیبا زنی است  
 بهر جاسوسی فرستاد آن دغا  
 نامد او میدان ، که در وهم شکی است  
 کودکی دارد ولیکن یر فنی است  
 خداوند دستور فرستاد که مادر موسی ، طفل را در تنور آتش بیندازد .

امر آمد سوی زن از دادگر  
 در تنور انداز موسی را تو زود  
 چون عوانان آمدند ، آن طفل را  
 زن به وحی انداخت او را در شرر  
 پس عوانان خانه را جستند زود  
 پس عوانان بی مراد آن سو شدند  
 با عوانان ماجرا برداشتند  
 باز گشتند آن عوانان جملگان  
 باز وحی آمد که در آتش فکن  
 در فکن در نیلش و کن اعتمید  
 مادر موسی چو موسی را به نیل  
 که ز اصل آن خلیل است این پسر  
 تا نگهداریمش از هر نار و دود  
 در تنور انداخت از امر خدا  
 بر تن موسی نکرد آتش اثر  
 هیچ طفلی اندر آن خانه نبود  
 باز غمازان کز آن واقف بدند  
 پیش فرعون ، از برای دانگ چند  
 تا بجویند آن پسر را آن زمان  
 روی در امید دارو مو مکن  
 من ترا با اورسانم روسفید . . .  
 در فکنند از گفته رب جلیل

خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه  
گر فراموش کند لطف خدای  
و حی آمد کاین چه فکر باطل است  
ما گرفتیم آنچه را انداختی  
میهمان ماست هر کس بی‌ناست  
آشنا با ماست، چون بی‌آشناست... (۱)

ما می‌دانیم که آسیه زن فرعون ، کهواره بیجه یعنی موسی را از نیل گرفت و بچه را بزرگ کرد. این تمثیل در واقع ، درست مثال و مصداق اصلی فرضیه ماست؛ هر واقعه تاریخی، در همان حال که وجود دارد، ضد و نقیض و مرگ خود را هم در بطون خود ، و در قوه ، به وجود آورده است. مرگ هر واقعه تاریخی ، در زندگی همان واقعه نهفته است . این غفلت از فرعون بود که :

صد هزاران طفل می‌کشت از برون  
این «همزاد»، در تاریخ ما، معمولاً در آن وقت بر اصل پدیده چیزی می‌شود که روستائیان، دست اندر کار سامان بخشیدن آن می‌شوند.

آن روز که ضحاک - یا خاندان ضحاک - به حکومت رسید، البته جمعی کثیر طرفدار او بودند - و گرنه حکومت او دوام نمی‌کرد - اما در همان لحظه اول طبعاً يك فکر مقاومت هم کم کم به وجود آمده بود که بر اثر اشتباهکاری ضحاک ، قوی شد و کم کم تا به جایی رسید که روح جامعه، خود را نشان داد ، منتهی این روح در آدمی روستائی به نام کلاه آهنگر متبلور شد و به جنبش در آمد تا منجر به حکومت روستائی دیگری به اسم فریدون « وری » گردید . (۲)  
متفکرین اروپائی - و خصوصاً گویا کانت فیلسوف آلمانی - در فلسفه ازین حالت به «تز»

۱ - نمی‌دانم متوجه شدید که این چند بیت آخر ( یعنی بعد از کلمه روسفید ) متعلق به مولانا نیست و از پروین اعتصامی است ؛ مولانا داستان به آب افکندن موسی را در همانجا ختم می‌کند و پروین اعتصامی ، هشتصد سال بعد ، این تابلو را آنقدر زنده نقاشی می‌کند که اگر مولوی از خاک برمی‌خاست ، دستش را می‌بوسید و از اجازة می‌گرفت که بقیه شعر را در مثنوی خود بگنجاند. بنده عقیده دارم که پروین در اینجا ملهم به رأی غیبی بوده است. من مخصوصاً در متن ، شعرهای مولانا را از پروین جدا نکردم تا خودتان متوجه شوید که چقدر شعر پروین با شعر مولانا « گوش به گوش » می‌رود ا پروین اصلاً آشتیانی بود .

۲ - حال که صحبت از کلاه آهنگر کولانه‌ای اصفهانی، پیش آمد، بی‌مناسبت نیست عقیده‌ای را که ده سال است در دل داشته‌ام بیان کنم و آن این که؛ خیلی بجاست که یکی از کارگاهها ، یا کوره‌های بلند ذوب آهن (یا به تعبیر من؛ آهن‌گدازی) آریامهر اصفهان را بنام کلاه بنامند و عنوان آن را با خط احتمالاً سرخ بر بالای آن بنویسند ، به دو دلیل ، یکی از جهت حق سابقه و فضیلت تقدم ، حاکی ازین که هزاران سال پیش در همین خاک ما کوره آهن‌گدازی داشته‌ایم ، دو دیگر از جهت حق شناسی ، و بیان این نکته که هزاران سال پیش ، در همین خاک ، کوره‌ای می‌ساخته ، که دلی داغ تر از آن کوره در کنار آن می‌طپیده با دستی توانا که گرز بر آهن تفته می‌کوفته است.

و «آنتی تز» و «سن تز» (۱) تعبیر کرده اند، و اگر بخواهیم در تاریخ، مورد و مثال آن را به تعبیر فرنگی ها پیاده کنیم، می شود گفت که فی المثل حکومت ضحاک يك «تز» است، حالتی که بعداً به قیام کلاوه کشید «آنتی تز» آن بود و حکومت فریدون «سن تز» آن. همیشه در تاریخ تنازع «تز» و «آنتی تز» وجود دارد، و نتیجه این تنازع به حالتی منجر می شود به نام «سن تز» که البته چیزی است غیر از آن هر دو، و من از آن به نتیجه و «برخاست» و حاصل تعبیر می کنم. این سیر تکاملی تاریخ است که صورت «جبر» و «دترمی نیسم» (۲) تاریخی را هم در آن به وضوح می توان یافت. هر واقعه ای درین دایره متحصن است. این که يك روز دارالفنون درین مملکت گل می کند، این نیست جز حاصل و برخاست تنازع آنتی تز روش یانصد ساله کلاسیک تعلیمات عالییه در ایران بعد از نظام الملك، (۳) و اینکه فرقه وهابی در اطراف کعبه جان می گیرد، این در واقع، تنازع سوء استفاده قرنها از پایگاه پیغمبر و خاندان اوست. مسائل کوچکتر، حتی عقیم کردن زنان امروز هم «برخاست» تجدیدفراش های بی حساب و کتاب و به بستر افکندن، قرنها، نطفه انا انزلناه فی لیلۃ القدر است! و ساده تر از همه آنکه، الساعه که شما لقمه به دهان می گذارید، آنتی تر آن نفخ شکم است که به تناسب خروج شما از مرحله «اعتدال» در بطن شما صورت تکوین خواهد یافت.

ای دریغ آن جمله احوال تو هست تو بر آن فرعون بر خواهیش بست  
برای این که از دائره محدود محیط خارج بشویم، می توانم بگویم که در اروپا هم، ذرات ابتدائی قیام ژاندارک دخترک روستائی فرانسوی (۴) نیز در همان روزها در فضای فرانسه پخش شده که پایه تسلط انگلیسی ها بر پاریس مستحکم می شد. سخت کوشی های استالین، همکار و جانشین لنین، عکس العمل نابکاری های عصر تزاری بود (۵)، و همه می دانیم که

۱- مرحوم فروغی Thèse را به قضیه و «بر نهاد» ترجمه کرده، و Antithèse را به تضاد و تقابل و «بر این نهاد» تعبیر نهاده، و از Synthèse به ترکیب و «بر هم نهاد» یاد کرده است (سیر حکمت در اروپا). ولی من، کلمه «برخاست» را برای «سن تز» مناسب تر می دانم، بجای محصول و نتیجه. ۲- Determinisme

۳- همین امروز هم، اگر ما به این مسابقه مدرسه عالی باز کردن و فوق لیسانس و دکترا دادن در مدارس که دوره لیسانس آنها سه سال است باز شده، ادامه بدهیم، طولی نخواهد کشید که عکس العمل آن این خواهد شد که یکی بیاید و يك مدرسه چهار کلاسه باز کند که «نو» باشد و بچه های خردسال، آنوقت، قفل به دروازه مدارس عالی امروز ما بزنند.

۴- ژاندارک در سال ۱۴۱۲م (۸۱۵هـ. زمان شاهرخ میرزا تیموری) در دهکده کوچکی به نام دوم رمی Domrémy در کنار «موز» متولد شد، و از خانواده ای روستائی پارسا بود و با انگلیسی ها جنگ های سخت کرد، ولی در اثر خیانت مردم «بورگونی»، به دشمن فروخته شد و او را در میدان عمومی، زنده در آتش سوزان افکندند. در حالی که دخترک ۱۹ سال بیش نداشت. (خطابه وثوق الدوله - آثار وثوق، ص ۲۲۴) او در کودکی شبان بود و نخ ریسی و دوخت و دوز می کرد. (سرزمین و مردم فرانسه، مصاحب ص ۶۵).

۵- چرچیل به شوخی گوید: بدبختی بزرگ روس ها درین بود که لنین متولد شد، ولی بدبختی بزرگترشان این بود که همین لنین زود از دنیا رفت!

استالین ، مردی که در جوانی به زبان گرجی شعرهای لطیف و شیرینی سروده است ، اهل قریه کوچکی بود در گرجستان ، بنام روستای « گوری » از ناحیه کوتایسی .

البته نباید تصور کرد این بناهم که در کرملین پی افکنده شده بی هم زادخواهد ماند، همزاد آن هم امروز در قیافه سولژنیت سینها و زاخاروف ها دارد از دور چراغ می دهد ، ولی البته به این زودیها « برخاست » آن بدست نخواهد آمد، وقتی امپراطوری عثمانی میتوانست سیصد سال بر سه قاره حکم راند، باید دوست سیصد سال هم منتظر بود که در سه قاره بزرگ آثار « تز » کرملین « مترصدالظهور » باشد ، تا پس از آن چه پیش آید .

آن روز که آتش شلم شوربائی به اسم قانون اساسی لبنان پخته می شد که رئیس جمهورش مسیحی « مارونی » باشد و رئیس دولتش مسلمان « سنی » و سخنگوی مجلس آن شیعه « آل علی »، چشم باریک بین می توانست شیخ همزادی را در کنار آن ببیند که پس از مدتی ... نه زیاد دور - جنگ های خیابانی بیروت ، ظرف ، شش ماه ، ۱۵ هزار تن را بخاک و خون بغلطانند ، و سنی و شیعه و مسیحی همدیگر را بکشند ، و در آخر کار، هر کدام ،

کف چو از خون بی گنه شوند آخر ، این سگ چه کرده بد ؟ گویند !

همان روز که امپراطوری بزرگ چین پایه بردشت های زرد استوار می کرد، نطفه حرکتی را هم در دهات دوردست می یاشیدند ، منتهی این آنتی تز ، به صورت قیام ، می بایست توسط یک روستازاده معروف به مرحله عمل آید ، و آن روستائی یرتوان ، « مائو » نام داشت که اکنون ۸۲ ساله است ، و چهل سال پیش ، ( ۱۹۳۵ م ) راه پیمائی معروف خود را شروع کرد که ۱۲ هزار کیلومتر طول آن بود ، و این راه پیمایان ، برای این که رد گم نکنند و از تعقیب مصون بمانند ، ۲۴ کیلومتر ریل های راه آهن را پشت سر ، دزدیدند و در جنگل نهران کردند ( ۱ ) این مرد بیست سال تریاک کشیده بود ( ۲ ) . او یک روستائی از اهالی « هوآن » است، و به قول رادیو لندن ، « تنها روستازاده معروف چین است که از تمام پای تخت های مهم دنیا، فقط دوبار ، مسکو را دیده است » .

در این راه پیمائی که طی ۱۵ ماه در تپه ها و دشت ها و جنگل ها صورت گرفت، هر سرباز فقط یک کیلوگرم برنج و یک تفنگ با سه جعبه فشنگ ، و سوزن و نیخ برای دوخت و دوز در خورچینی به همراه داشت. کاروان، چایخانه ای هم حمل می کرد ، و روزی که شروع به راه پیمائی کردند صد هزار تن بودند و روزی که به مقصد رسیدند درست پنجاه هزار نفر باقی مانده بود! به کوهستانی رسیده بودند که جان کای چک به آنان دسترسی نداشت. در واقع این مائوی روستائی هم عصاره « آنتی تز » جنگ های تریاک و استعمار در چین بود ( ۳ ) ، و البته روزی که اوضاع به نفع مائو شد و به قول کرمانی ها یک « علی الورگدی » روی داد ، درین ماجرا ۱۵ میلیون

۱- چندی قبل جشن چهلمین سال این راهنمائی در چین انجام گرفت . ۲- زردهای

سرخ ص ۱۸۲ . ۳- دائرة المعارف روسی در ۱۹۵۴ نوشته است که « مائو در یک خانواده روستائی پا به عرصه وجود نهاد » اما در چاپ سال گذشته همین دائرة المعارف، مائو ، در یک خانواده ثروتمند به دنیا آمده . ( مجله مسائل جهان محمود طلوعی ، شماره اول سال دوم ص ۳۳ به نقل از انتر نشنال هرالد تریبون ) .

چینی قربانی شده بود ۱

از کوچک ترها حرف بز نیم ، غوغای کانال سوئز و کوشش‌های عبدالناصر که پدرش از از قریه « بنی مر » مصر علیا و از تیره صعیدی ، و مادرش از ساکنان دلتای شمالی بود ، و باز همت انورالسادات که در روستای « ابوالقوم » هشتاد کیلومتری قاهره به دنیا آمد ، بازتاب نفوذی بود که کلنگ فریدیناند وولسپس در کرانه کانال سوئز برای منربیان فراهم کرده بود .

مجیب الرحمن ، « ببر بنگال » هم يك آن‌تی‌تر نفوذ عجیب خان‌های پاکستان غربی را هدایت می‌کرد ، و او نیز از روستای کوچک « تونجی پایا » در بخش « فرید پور » بود و طبیعت او را می‌پخت ، تا بعد از طوفان ۱۹۷۰ ، بنگلادش را مثل مرغ طوفان بالا ببرد ، هر چند « برخاست » همین حرکت ، پنج سال بعد ، جسد تیر خورده او را در همان تونجی پایا به خاک سپرد .

دنیا تعجب می‌کند که چه شده ، افریقائی‌ها ، در کنفرانس وحدت افریقا در آدیس آبابا ، رئیس جمهوری اوگاندا را به ریاست جلسه برگزیدند ، خصوصاً که این روستائی در افکار عمومی دنیا و خصوصاً اروپا و آمریکا خوش نام نیست و مطمون و ملمون است ، اما چه باید کرد ، هر چه هست این آدم نشانه مقاومت و نتیجه قرن‌های تنازع سفید و سیاه ، خصوصاً سلطه بی‌امان سفیدپوستان اروپا بر سیاهان افریقائی است .

گمان کنم دیگر شاخه باشید که او کیست ، او جناب عیدی امین رئیس جمهوری اوگاندا است ، و همان کسی است که انگلیس‌های مستعمره چنی را فرمان داد تا چهارتن از ثروتمندترین آنان ، چهار پایه تخت او را گرفتند ، و او بر آن تخت نشست و مثل « رتیل کابلی » - که ادعای نیمه خدائی داشت (۱) - او را به میدان بردند ، و روزنامه‌ها عکس و تصویر و تلویزیون‌ها فہلم این حادثه بزرگ را پخش کردند .

این عیدی امین همان کسی است که پرفسور « هیلز » انگلیسی را محکوم به اعدام کرد ، و با این که نماینده ملکه انگلستان در برابر او زانو زد ، با زحمت ، این پرفسور را بخشید . خواهید گفت علت محکومیت پرفسور چه بود ؟ او در يك کتابی که هنوز چاپ نشده بود نوشته بود « این مرد - یعنی امین - يك ديكتاتور دروغسگالی است » (۲) البته این آرتیست بازی امین دهاتی دنیا را به تعجب آورد ، ولی همان فرستاده ملکه ، سرگرد یان گراهام - در بازگشت خود گفته بود : « ... مارشال امین دچار جنون عظمت شده ، مرد عجیبی است ، وی تواند طرف صحبت خود را افسون کند ، معذک به جزئیات توجه ندارد ، او يك مرد شوخ طبع و يك هنرپیشه بی‌رقیب است ، و اکثریت مردم اوگاندا او را دوست دارند » . این گفته کسی بود که در برابر او زانو زده بود ، و الفضل مآشهدت به الاعداء ۱ (۳)

۱- یعقوب لیث تألیف نگارنده ، چاپ دوم ، ص ۱۱۶ ، منتهی تخت رتیل از طلا بود و ۱۲ نفر آن را بردوش می‌بردند . ۲ - اطلاعات ، دوم تیر ماه ۱۳۵۴ . ۳- امیر معزی در تمت فردوسی گوید :

گفت فردوسی به شهنامه درون ، چونانکه خواست

قصه‌های پر عجایب ، فتح‌های پر عبر ...



اگر به این نظریه نظر موافق بدهیم ، در يك مقیاس كوچك تر یا بزرگ تر، كم و بیش نام بسیاری از روستائیان مملكت خودمان را خواهیم دید كه با این چند تن — كه از خارج نام بردیم — وجوه مشابهتی دارند ، لااقل در این كه گاهی مطمون و مطرود مانده اند !

وصف کرده است او كه رستم كشت در مازندران

گنده پیر جادو و دیو سپید و شیر نر . .

من عجب دارم ز فردوسی كه تا چندان دروغ

از كجا آورد و بیهوده چرا گفت آن سمر

در قیامت روستم گوید كه من خصم توام

تا چرا بر من دروغ محض بستی سربس . . .

بنده هم دارم كم كم وحشت می كنم كه اگر فردای قیامت ، قائم مقام ، دست مرا گرفت و گفت ، فلان فلان شده ، این حرف ها چیست كه زیر عنوان « گرفتاری قائم مقام » ، در بیست شماره ینما به خورد مردم داده ای ؟ زندگی من چه ربطی به عیدی امین و معجب الرحمن دارد؟ راستی اگر قائم مقام در دادگاه خدائی چنین شكایتی كرد من چه جواب خواهم داد ؟

حقیقت این است كه خودم هم هر لحظه به فكر می افتم كه از شمارهٔ بند کوتاه بیايم و بر سر مطلب بروم ، اما اول ماه كه می شود فراموش می كنم ، و تفسیری هم ندارم . پیری است و هزار عیب شرعی ! آخر ، به قول دكتر هادوی و دكتر مشیری ، مخلص در نیمه راه عمر ، دچار « پیری زود رس » شده ام ! دیگران از بخت خوش ، دچار ثروت زود رس ، و مقام زود رس ، و شهرت زود رس و استادی زود رس می شوند و تنها پیری آنهاست كه دیر رس است ، اما مخلص بجای ثروت و مقام و شهرت و استادی ، تنها پیری زود رس را زود تر به دست آورده ام . من پیر سال و ماه نیم ، عمر بی وفاست ... بهر حال ، این فراموشی ، ظاهراً نتیجهٔ همین پیری زود رس باشد ، لابد شنیده اید كه پیر مردی از مضار و عوارض پیری گله می كرد ، پرسیدند كه چه عیبی دارد؟ گفت ، پیری دو عیب بزرگ برای آدم می آورد ، اول آن فراموشی است ... پیر مرد ، سپس ، اندكى تمجیح كرد ، و گفت ، دوم ... دوم ... دومی . ، متأسفانه دومی را فراموش كردم !

مخلص هم در هر شماره وعدهٔ ختم حاشیه پردازی را می دهم ، و چون ، قلم به دست می گیرم ، باز سخن بر همان روال است ، و این در واقع خود يك سوء استفاده ای از موقعیت مناسب ینما و ینمائیان ، و حسن توجه دوستان است ،

خسرو است و شب و افسانه و یار و هر بار قدری گرید ، و پس بر سر افسانه رود حقیقت اینست كه تشویق و تأیید صاحب دلانی ، چون غلامحسین صبوحی ینمائی — كه خود اهل بیت ینما و نزدیک ترین باقیمانده به ینماست ( فرزند میرزا کریم خان ، پسر خطر ، پسر ینما ) — موجب تجری من است . ایشان طی نامه ای محبت بار با خط خوش از مشهد مقدس می نویسند :

«... هر كه بینی ز ره دیده گرفتار دل است آن كه دل داده و روی تو ندیده ست مئم

با عرض سلام هائیمان ، قلم سحر و شیرین آن جناب در مجلهٔ وزین ینما طوری است كه درین سنین عمر كه گوشهٔ منزل دوران بازنشستگی ( دورهٔ دوم زندگانی ) را طی می كنم ، مجلهٔ

برای نمونه می‌توان یاد کرد از ، به‌افزاید که از خواب بود ، و سنبادگیر که از روستای آهن بود ، و المقتنع - که از کازه (۱) بود، و ناپلئون هم مقاله‌ای درباره او نوشته - و صاحب - الزنج که از « ورزنین » بود ، و بساسیری که از فسا بود (۲) ، و سیدابيض مازندری (۳) - که از دهات مازندران بود، و محمود تقطوی که از پسیخان بود، و دهها تن دیگر مثل محمد نحشی، و خانواده سرتیز لیلی ، و کیهای هتری یاوردی نوری ، و باباخان چاپشلو ، و کریم‌خان زند کمازانی ملایری ( که ادیب الممالك قیر پدر او را در قریه گلوشجرد زیارت کرده بود ) و تقی‌خان درانی کوهپایه‌ای که در کرمان برابر کریم‌خان ایستاد ، و باقرخان خوراسگانی که در اصفهان خودسری کرد ( ۱۷۸۳/۸۱۹۸ م . ) و توسط جعفرخان زند دستگیر و به دست جلاد سپرده شد ، و از تهورش حکایت کنند « ... هنگامی که در زیر تیغ جلاد گردن رضا کشید ... تیغ خونخوار در سفک دم او کندی می‌نمود ، پس با آن حالت غضبناک از گوشه چشم به جانب جلاد بی‌باک نگرسته عتاب آغاز کرد ، تا چرا تیغ خود را حدت نبخشیده به قطع وریدحلقوم من مبادرت نموده‌ای؟ (۴) و حسینقلی‌خان بختیاری لر ساده که مدت‌ها ظل السلطان ازو حساب

←

یغما که به دستم می‌رسد و گفته‌های آن جناب را - که با گریزهای شیرین همراه است - می‌خوانم و زنده می‌شوم و روح تازه‌ای در کالبدم دمیده می‌شود و تلافی زحمات چهل ساله مغزی مرا در خدمت به دولت می‌نماید . ( آخر شغل فدوی تلگرافچی با ترس - برخلاف حالا که عنان‌نوار به اختیار دهانه ماشین است ، و بی‌منت خلق و زحمت تلگرافچی نوشته از سمت دیگر خارج می‌شود - شب تا صبح آهن سرد می‌کوبیدیم ، و منزهم باید آماده باشد که با سرعت تمام « ابق » را « آقا » ساخته و روی کاغذ بیاورد ) باری ، به قدری از مطالب سودمند و نصایح بی‌مانند آن محظوظ می‌شوم که مزیدی بر آن متصور نیست . مایل نیستم نوشته‌های شما تمام شود اغلب یکی دو مرتبه می‌خوانم که بیشتر کیف کنم ، اینک به سهم خود به پاس تشکر و قدردانی، استدعا دارم تا مجله یغما برپا ، و جان نثارت زنده‌ام ، مرا محروم نفرموده ، و قلم سحر خوش‌تراش خود را از حرکت باز ندارید ... در پایان دو توضیح را باید به آن ... عرضه بدارم ، اول اینکه نوشتن « دوره دوم زندگانی » ، برای اینست ما سه دوره زندگی داریم ، باز ایستاده - شاغلین به کار - باز نشسته هم امثال فدوی ، باز خوابیده هم آن دسته‌ای هستند که به سوی بهشت زهرا رهسپار و در آرامگاه ابدی به خواب می‌روند .

توضیح دوم این‌که، چون آشنایی به روحیه جدم یغما دارید - که گفته است: کافر م یک بیت اگر مدح کس‌ام در دفترست - ما هم ارث می‌بریم و اهل ربا و تملق و مداحی بی‌جا نیستیم ، این‌که در عرضه عرض کرده‌ام ... گفتارت زنده‌ام کرد بدانید حقیقت محض است و بیش از این‌ها فریفته قلم ....

ارادتمند حقیقی ، غلامحسین صبوحی یغمائی

مشهد مقدس

- ۱- یا از کلاه کیمردان ( آثارالباقیه ص ۲۱۱ ) . ۲ - رجوع شود به مقاله نگارنده « جاذبه سیاسی قاهره » ، راهنمای کتاب، شهریور ودی ماه ۱۳۵۴ . ۳ - تاریخ ملا شیخ علی ص ۸۱ . ۴- جامع جعفری ، تصحیح ایرج افشار ص ۳۰ .

می‌برد و آخر کار نیز به خیانت او را کشت ( یعنی جلاد با لنگه حمام او را خفه کرد ) ( ۱ ) ، و یا ستارخان پسر حاج حسن بزاز قره داغی که با پدر خود به فرمان حاکم قره داغ در ۱۳۰۵ ق / ۱۸۸۷ م . در کودکی ناچار شد از ولایت به تبریز مهاجرت کند ، و پیرم خان ارمنی که در قریه « سوکار » از توابع « قزاق » گنجه به دنیا آمد و در « بارسوم » بزرگ شد ، پدرش در معادن مس « گدا بگک » کار می‌کرد ( ۲ ) ... خود در کارخانه شرباسبازی کار می‌کرد و در تفلیس لیوناد می‌ساخت و بالاخره به خاطر عقاید انقلابی به سبیری تبعید شد و از آنجا به زاپن گریخت و به زحمت خود را از بیراهه به آذربایجان رسانید و مدتی در سلماس و قره‌داغ معلمی کرد و سپس به تبریز و رشت رفت و با انقلابیون مشروطه همراه شد و ارشادالدوله بمی سردار وفادار محمد علیشاه را شکست داد و کشت و بعدها به ریاست نظمی منصوب شد و ستارخان و باقرخان را خلع سلاح کرد و خود در جنگ شورجه کشته شد ( ۳ ) ، حتی دادشا بلوچ که با قتل کارول امریکائی اسمش را در صدر جراید امریکا جا داد از قریه نیلکابندی بود .

این روستا زادگان - خوب یا بد ، مرحوم یا ملعون - که جای پا در تاریخ گشوده‌اند، نه تحصیل کرده مدارس اقتصاد کمبریج بودند و نه فارغ التحصیلان سوربون و یا لاقول سن سیر فرانسه، اینها ملهم از یک چیز شده بودند، و آن شناخت « امکان استعداد » بود در جامعه، و بر اساس آن در واقع این امتیاز هم برای روستا محفوظ ماند که عامل اجرای مشیت الهی شدند .

البته ما همیشه در تاریخ ، پی جوئی علت‌ها و سبب‌ها را می‌کنیم ، و کم و بیش مثلاً عامل باد را در شکست قادسیه و عامل طوفان را در حدوث بنگلادش ، به آسمان می‌رسانیم ، اما غافل هستیم که به قول بوسوئه « خدا هر چه بخواهد همان خواهد شد » و به تعبیر هگل « نیروهای نامرئی تاریخ به هر شکلی که بروز کنند - خواه به شکل رقابت‌های سیاسی و اقتصادی و خواه به شکل اندیشه‌های مذهبی ، خواه به شکل نهضت‌های ملی ، و خواه به اشکال دیگر ، به‌هر حال، کاری را که در نظر دارند انجام می‌دهند ، و در جهت هدف عالی خود - که غالباً بر بازیگران و بینندگان مجهول است - پیش می‌روند » ( ۴ ) ، این در حقیقت ترجمه همان حرفی است که از قدیم گفته‌اند « اذا اراد الله شیئاً هیأ له اسبابه » و ما در واقع علت‌ها و سبب‌ها را می‌بینیم و « علت‌العلل » را نمی‌بینیم ، دیده‌ای خواهیم سبب سوراخ کن ....

۱- مشهور است که حسینقلی خان رایک وقت ظل‌السلطان به مهمانی از ده به شهر آورد و بسیار تجلیل کرد. روزی که حکمران و میهمان با جمعی از مردم شهر در تالار حکومتی نشسته بودند ، لری سرو پا برهنه وارد شده و سلام گفت. خان سر برداشت و خشمگین گفت برای چه به شهر آمده‌ای؟ گفت آمده‌ام ترا زیارت کنم. خان گفت : احق ، خر و گاو و گوسفند خود را رها کردن و چندین فرسخ پیاده به دیدن من آمدن چه ضرورت دارد؟ گفت چه فرمایشی می‌کنی خان ! خرم تویی ، گاوم تویی ، گوسفندم تویی ! ( از لغت نامه دهخدا )

۲- این مرد از عجایب روزگار است . شرح حال او را از قول رفیق هم رزم هم زندان هم تبعید خودش « هوسپ موسسیان » در کتاب گرانقدر « حماسه پیرم » چاپ ۱۳۵۴ ، باید خواند.

۳- نای هفت بند، چاپ دوم ص ۳۰۴ تا ۳۰۸ . ۴- از مقاله دکتر شیخ‌الاسلامی.

یس ما اهل تاریخ، که گاهی يك بادیا بوران یا طوفان دریا و برفیا علت دیگر و مهمتر از همه اقتصاد را عامل اصلی حوادث تصور می کنیم ، در واقع باد می پیمائیم و بر دریا خشت می زنیم و برف در آفتاب تموز می گستریم . پروین اعتصامی چه خوش گوید :

رودها از خود نه طنینان می کنند      آنچه می گوئیم ما ، آن می کنند  
ما به دریا حکم طوفان می دهیم      ما به سیل و موج فرمان می دهیم

آن حالت « آنتی تز » جامعه ، یعنی « پادزهر » حوادث ، در واقع همین علت ها را بکار می گیرد ، و از آن بهره می جوید ، و آدمی در چارچوب اختیاراتی که دارد ، در مسیر همین علت ها دست و پا می زند ، و در همین مرحله است که به قول آن رند اندیشه گر ، « آدمیزاد ، مجبور است که مختار باشد » .

وجود آنتی تز حوادث ، به نظر نگارنده مظهر عدل الهی و عین « عدل » است. خداوند، این « همزاد » را بدان سبب با هر واقعه ای همراه می آورد ، که برخاست هر حادثه ای تسلط ابدی بر جامعه پیدا نکند ، و هر گاه آن واقعه و فنومن به مرحله جباریت و تیرانی رسید و فعال مایشاء شد و « انا و لاغیری » از آن تراوید ، حکم « محول الحول و الاحوال » آن را دگرگون می کند، و البته نتیجه این تحول همیشه به سود جامعه است و به همین دلیل، اصل تکامل، در تاریخ و اجتماع، جزء اصول اولیه شناخته شده است. که « آرای اهل عالم ، بواسطه تجربه، کمال می یابد و به همین سبب، تجربه در امور از فضایل بنی آدم است » (۱)

این که گفتم ، این حالت و خاصه اجتماع دلیل بر عدل الهی است ، گمان نرود که من از اعتقاد روحانی معروف شیخ احمد ، آن روستائی صاحب نظر ، (۲) اطلاع ندارم که « عدل » را جزء اصول مذهب نمی شناسد، و شیخیه ، یا پشت سری ها ، آن را صفتی در جزء سایر صفات خداوندی می دانند . (۳) اما اگر واقعاً ما بالاسری ها معتقد به عدل خدائی هستیم، باید ترازوی عدالت را به آن صورت که خداوند بنشیند و سیآت و حسنات را باهم وزن کند کنار بگذاریم، بلکه ریشه عدالت را در همین تقدیر و حکم خداوندی جستجو کنیم، حکم و تقدیری که حافظ جامعه است و «مخبر از آن است بر قدرت قاهره حضرت مالک الملک عظم سلطانه ... بنا بر آن که از تنبیرات

۱ - مقدمه میرخواند بر روضة الصفا ص ۱۱ . ۲ - شیخ احمد احسائی متولد ۱۱۶۶ هـ ( ۱۷۵۳ م ) در قریه ای نزدیک الاحساء در خاک بحرین به دنیا آمد . ( مکتب شیخی هانری کرین ، دکتر فریدون بهمنیار ص ۱۶ ) اسم این قریه « مطریفی » بوده است . ( مکارم الآثار ص ۲۴۱ هـ ) . اومؤسس سلسله شیخی و استاد سید کاظم رشتی و حاج محمد کریم خان کرمانی است .  
۳ - شیخیه در مورد اصول مذهب ، بر اصل دوم و پنجم اعتراض کنند و گویند لغو است، چه اعتقاد به خدا و رسول مستلزم است ضرورت اعتقاد به قرآن را با آنچه قرآن متضمن است از صفات ثبوتیه و سلویه و اقرار به معاد و غیر آن ، اگر بنا باشد عدل - که یکی از صفات ثبوتیه خداوند است - از اصول دین باشد ، چرا سایر صفات ثبوتیه از قبیل علم و قدرت و حکمت و غیرها نباشد ؟ شاید به دلیل همین حرفها بود که هلا عبد الله بروجردی، دستور داد سنگاب بزرگی را - که شیخیه در روزهای مجلس تر حیم سید کاظم رشتی در مسجد از آن استفاده کرده بودند - « آب کشیدند » ۱  
( عبرة للناظرین ص ۲۳ )

حالات گذشتگان ... متذکر گردند که نعمت و نعمت و محبت و محنت را چندان بقائی نیست ، از تعاقب اقبال، مغرور و از تواتر ادبار، ملول و محزون نگردند... و ثمرات نیکوکاری و تیمات بدکرداری در امور جهاننداری ، بر برای اصحاب قدرت ظاهر شود، و هر چند در مبادی جهانگیری، طریقهٔ جیاری سپرده شیوه قهاری ظاهر سازند ، اکثر آن بود که از سیرت مذمومه - که شیم اهل خسران و ضلال است - عدول نمایند» . ( ۱ )

به عبارت دیگر، به قول ابوالفضل بیهقی ، « هر کس آن کند که امروز و فردا او را سود دارد» یا به قول صاحب کشف الظنون، « فایده تاریخ، عبرت گرفتن و پند یافتن از احوال گذشتگان، و تحقق ملکه تجربه ( ۲ ) به وسیله اطلاع بر تغییرات زمان، و در واقع عمر دوباره است» . مقصود از این تجربه، همان است که با اقدامات متناسب با تکامل جامعه، و فاصله نگرفتن از تحولات اجتماعی ، زمینه را برای ایجاد عکس العمل ، و در واقع آن هم‌راه قدیم ، فراهم و آماده سازند، بل با مشیت الهی هم گام شوند بدانند که « آنتی تز » ، در حکم ازدهای افسرده و یخ زدهٔ مولوی، در بطون جامعه خفته است و منتظر آب و هوای گرم عراق و بندر عباس ،

ازدها را دار در برف فراق      هین مکش اورا به خورشید عراق  
هر خسی را این تمنا کی رسد      موسی باید که از درها کشد  
( بقیه دارد )

۱- روضة الصفا ج ۱ ص ۱۳ . ۲- هر چند به قول برناردشاور، تجربه به ما یاد داده است که انسان ها از تجربه تجربه نمی گیرند !

# یغما

مؤسس و مدیر : حبیب یغمائی

سر دبیر : بانو دکتر نصرت تجربه کار

( زیر نظر هیأت نویسندگان )

دفتر اداره : خیابان خانقاه - شماره ۱۵

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه : ایران پنجاه تومان - خارجه دو برابر